



هندی در این راستا بود. حتی رساله نیچریه را به انگیزه رد دیدگاه‌های مادی گرایانه رایج آن دوره به نگارش در آورد تا زمینه غرب‌گرایی در تفکرات و جهان بینی و اصول ارزشی از بین ببرد...

علاوه بر، این سید جمال برای پی‌گیری اهداف نهضت خود امور زیر را نیز تعقیب می‌کردند:

- تبیین و تشریح حقیقت احکام و معارف اسلامی برای اندیشمندان غربی و پاسخ به شبهات آنان در زمینه مسایل اسلامی، که پاسخ به مطالب کنفرانس معروف ارنست رنان فیلسوف شرق شناس نامدار فرانسوی از جمله آنهاست. در ضمن آن به چندین نظریه ناصواب ایشان پاسخ داد که ارنست رنان با تواضع پس از شنیدن پاسخ‌های سید جمال گفت: با شیخ جمال الدین تقریباً دو ماه پیش آشنا شدم و اثری که از او در دوران من باقی ماند، جز از معدود اشخاص میهن در ذهن من باقی نمانده است. به هر حال، او به شدت مرا تحت تأثیر قرار داد... هر وقت من با او هم صحبت می‌شوم... چنین خیال می‌کنم که گویی با یوغلی سینا یا ابن رشد... روبرو می‌شوم.

- گفت و گو با سیاستمداران انگلیس و اروپا: سید به شیوه‌های گوناگون با سیاستمداران مؤثر اروپایی از جمله انگلیسی به گفت و گو می‌نشست تا بلکه آنان را از طریق مذاکره و... از دنبال کردن اهداف استعمارگرانه شان باز دارد. در این راستا، یکی از کارهای او عبارت است از: نوشتن نامه‌ای به ملکه انگلیس. وی در ضمن این نامه، تلاش می‌کند تا از حمایت دولت انگلیس از حکومت قاجار بکاهد. به ملکه انگلیس هشدار می‌دهند که اگر از استبداد قاجار دولت انگلیس پشتیبانی کند، مردم ایران آنان را در جنایات حکومت سهیم خواهند دانست...

- استمداد از علمای دینی: سید با توجه به جایگاهی که بویژه علمای شیعه در نزد مردم داشتند، همواره از آنان درخواست می‌کرد که ضمن انجام وظیفه دینی‌شان در راستای برطرف ساختن مشکلات مردم و خشنی کردن توطئه‌های دشمن، بیش از پیش وارد میدان شوند.^(۹)

در نامه‌ای به آیه الله میرزای شیرازی می‌نویسد: حق را باید گفت. تو رئیس فرقه شیعه هستی. تو مثل جان در تن همه مسلمانان دمیده‌ای، هیچ کس جز در پناه تو نمی‌تواند برای نجات ملت برخیزد و آنها به غیر از تو اطمینان ندارند. اگر برای گرفتن حق قیام کنی همه به پشتیبانی تو برخاسته، آن گاه افتخار و سر بلندی نصیب شان خواهد شد...^(۱۰)

- بهره برداری از رقابت بیگانگان: وقتی سید متوجه شد که کشورهای استعماری نظیر روسیه، انگلیس، فرانسه و... در دستیابی به منابع و ذخایر کشورهای اسلامی با هم رقابت دارد، تلاش نمود تا شاید از طریق مشغول ساختن آنها با یکدیگر در حدی که امکان دارد آنان را از تحقق بخشیدن به نقشه‌ها و توطئه‌های شومی که بر علیه جوامع اسلامی دارند باز دارند...

- تربیت شاگرد، نوشتن کتاب و منتشر ساختن نشریات... از دیگر کارهای سید جمال الدین، تربیت و آموزش جوانان جامعه اسلامی است که شاگردانی چون محمد عبده - اقبال لاهوری از جمله آنهاست. علاوه بر آن انتشار چندین نشریه که در ضمن آنها، بیان دیدگاه‌ها و روشنگری‌های لازم از توطئه‌های دشمنان پرده می‌داشت. که معروفترین نشریه ایشان عروة الوثقی بود که در پاریس آن را منتشر می‌ساخت. یکی دیگر از کارهای سید جمال، نوشتن کتاب بود که از آن طریق نیز به پیشبرد اهداف خود می‌پرداخت. پی نوشت:

۱. رساله نیچریه، ص ۵۱ و ۵۲.
۲. گزیده عروة الوثقی، ص ۹۳.
۳. سید جمال الدین اسد آبادی، بنیان گذار نهضت احیاء فکر دینی، ص ۱۵۱.
۴. گزیده عروة الوثقی، ص ۹۸.
۵. سید جمال الدین غریب بیداری، ص ۱۴۲ و ۱۴۳.
۶. زعماء الإصلاح فی العصر الحديث، ص ۱۰۵، ۱۰۶.
۷. تاریخ الافغان، ص ۶۱.
۸. نهضت‌های اسلامی در صد ساله اخیر، ص ۱۸.
۹. زندگی و سفرهای سید جمال الدین، ص ۲۵ و ۲۲.
۱۰. سید جمال الدین غریب بیداری، ص ۱۴۱.

کویبر

مریم راهی

زمین گرم و سوزان است. جامه‌ای پوشیده است از شن‌های ریز هراس‌انگیز و در کمین آب، نسیم پیغام آور را پشت تپه‌های خاکی نگه داشته است. هیچ جنبنده‌ای نمی‌توان یافت جز خود کویبر و هیچ صدایی نمی‌توان شنید جز صدای عطشناک دل خاک، که چون پای بر سر و رویش گذاری چون نمکی می‌مانی که بر زخم کهنه‌اش می‌نشینی. کویبر نه چیزی می‌خواهد و نه چیزی می‌گوید و این اندکی ترس آور است. دل صبورش منتظر چیزی است. رخدادی که شاید در قلب تاریخ هم ننگند، شاید حادثه‌ای، انتقامی و شاید طلوعی. هر چه هست او می‌داند و چین و چروک‌های گاه‌گاه صورتش و آن باد شرقی که صبحگاهان چون کبکانی خرامان بر سینه کویبر گرم می‌وزد و شن‌های سبک بی سرنوشت را از سوئی بلند می‌کند و در سوئی دیگر می‌نشاند و شن تنها طرفدار معصوم باد است که هر جا او اراده کند، می‌رود و بر سر هر که او بخواهد می‌نشیند. نسیم که نیست، همان باد بهتر است. بادی که بوی خشک بیگانگی می‌دهد، آشنا نیست ولی چون آشنایان بر سر سجاده صحرا، زانو می‌زند و در جوار آن تپه‌های خم شده تسبیح ترک خورده سینه کویبر را به دست می‌گیرد و به اطراف نگاه می‌کند. گاهی خم می‌شود و هوای صاف کویبری را چون تیرگی ابهام پر از گرد و خاک می‌کند و گاه به بالا نظر می‌اندازد و مشت‌شن و ماسه را به هوای می‌برد و در همسایگی آسمان لحظه‌ای درنگ و آن پس بر زمینشان رها می‌کند.

حال این کویبر را اهل این کویبر می‌داند و اهل این کویبر. صبح‌ها خورشید زرین آسمان نقاب از چهره نورانی‌اش که بر می‌دارد تا به جهانی نو سلامی گوید کویبر هم بیدار می‌شود. تپه هم بیدار می‌شود. طفل زندگی به دور تا دور کویبر می‌چرخد و به همه زندگی می‌بخشد جز به کویبر که دیروزش امروز را ربوده است و به دنبال یادگار دیرینه می‌گردد. قصه کویبر را باید از مرد کویبر شنید و اکنون مرد کویبر به دنبال



گله شترهایش پیکر ترک خورده کویر را مرور می‌کند.

اولین گردش عقربه روز زمین را به یاد آن می‌اندازد که سالهاست با یادش نفس می‌کشد او، که هست ولی چشمان کویر سوی دیدنش را ندارد. اکنون صبح است و صبح صدای یقین کویر است، صوت روحانی بودنش و بشارت ماندنش در دشت. خورشید راز حضور کویر است و روشنایی‌اش گرمی پیکر آن. آسمان، همسایه فرو خفته کویر است که خشم را چون دردی با خود به سوی او آورده است. لحظات همه شاهد حضور کویرند و شاهد دردی که در قلبش لایه کرده، آنکه مرغ بی صدای وجودش شده است. مرغی که لایه‌ای دارد در دل او، در کنار خانه عشقی که در گوشه‌ای دیگر به پا شده است. هر صبح و شام یکی می‌گیرد و دیگری نیز می‌گیرد ولی نه گریه به گریه ماند و نه گریه به گریه. یکی شیرین و دیگری تلخ. یکی از عشق و دیگری از آزردهن عشق. تاریخ، شاید این گونه خواسته باشد و آری این نبض گرم بشر است که در قلب قرمز تاریخ می‌زند و عالمی را جان می‌بخشد و عالمی را جان می‌گیرد آنچنان که خود نیز نمی‌داند و اکنون تاریخ به جایی رسیده است که نه خون در قلب و نه نبض بر رگ دارد و فقط دیدگانی برایش مانده است اشکبار، خیس از آزردهن عشق، خونین از خون عاشقان.

آه که تاریخ مرده است از آن روزی که شمشیر جنایت بر آسمان بلند شد و با سپر کفر پا به این صحرائی بیداد گذاشت. از آن روزی که سوار بر مرکب شرک چون شیاطین پا به این عرصه شیطان گذاشت نه حق را دید و نه راستی را، آنچه دید شیطان بود و بچه شیطان، سیاهی و زاده سیاهی. فریاد از جانب فریاد بر آورد و چون وحشیان از قفسر قارونی‌اش قدم بیرون نهاد و همان قدم سرنوشتش را به پیشانی حک کرد و آن، این که در کویر.

کویر دلشکسته، بی تاب از گرما مژگان گره خورده‌اش را از هم گشود تا شاهد تاریخ باشد. ناگریزان درد ورم کرده دل را در گوشه‌ای رها کرد و برای تاریخ و تاریخیان گریست، گریستی که تا به حال هیچ کویری ندیده است، نمناک‌تر از باران کوهساران. آسمان نیز بالای سر کویر چون در راه ماندگان از درون اشک می‌ریخت بر گونه گرم آن و هر ذره‌اش شنی می‌شد نقاشی شده بر دامن کویر.

صدای پره‌ای ابابیل موسیقی آرام کویرستان بود که سکوت مرگبارش را در هم می‌شکست. ولی ابابیل در اینجا به دنبال چیست؟ ابابیل به دور گنبد کویر، آیا به دنبال ابره‌های می‌گردد؟ کویر به حتم می‌داند که این گونه می‌گیرد. آری می‌داند. این چنگال خونین کفر است که از آستین نامردان زمین بیرون آمده است. این نفس بد فرجام بی دینی است که در چهره سیاه آنها رخ می‌نماید و این انعکاس پلیدی است که غل و زنجیر پیکرشان شده است. این شیطان است که مرکب گریز پای سفر شوم‌شان گشته تا آتشی شیطانی به پا کند، در صحرایی دور، سوزان و بی آب.

و این نغمه روحانی کویر از سویی دیگر شنیده می‌شود آهنگ کاروان ابن علی است و آهنگ پر جبرئیل که سایبان قافله حق شده است و شاید صدای یارب یارب دخت

فاطمه باشد که بدرقه راه برادر می‌کند و شاید صدای هلهله کودکان رقیه و سکینه است که از پی کاروان می‌دوند تا به کوفه برسند. آری به سوی کوفه می‌روند به سوی جاده‌ای که بوی تزویر می‌دهد بوی دورنگی و بوی خیانت. چرا چنین کویری چنین جاده‌ای در قلب چین خورده خود پرورده است؟ مگر صدای پای شتران قافله حق را نمی‌شنود که چگونه آرام و بی ریا صاحبانشان را به سوی جاده می‌کشاند. چرا کویر این جاده را بر نمی‌چیند؟ جاده هم حق است؟! کاروان سبکیار ایمان، سبکیال به سوی محشری می‌روند که بدکاران آتش آن شده‌اند و تزویر هیزمش. وای که اگر آسمان این لحظه را تاب آورد. لحظه مبارزه حق را با باطل لحظه مبارزه اماره را با لؤامه.

حال این کویر را اهل این کویر می‌داند.

خوب که گوش تیز کنی صدای همه‌همه باد را می‌شنوی که درگوش کویر فریاد می‌زند و گویی چون قاصدکی شده است و برایش پیغام آورده است و این پیغام همان حادثه صحراست. حادثه قرمز کویر خاکی - خوب که گوش کنی، می‌شنوی که آری کاروان در راه است ولی ای کاش این راه هرگز راه عبور نبود. کمی آن طرف‌تر پشت تپه‌های فرسوده کویر، قومی به کمین نشسته است قومی کافر، قومی ظالم که ثانی‌ها را می‌شمارد تا مظلومی بیابد و ظلم خود را به نمایش بگذارد و خود اسباب فخر شیطانی خود شود.

صبح روش با هزار غمزه خورشید آهسته آهسته به ظهر داغ کویری می‌رسد و کاروان هنوز می‌آید. و دیگر، شب فرا می‌رسد تاریکی از دیوار روشنایی کویر بالا می‌رود، دست بر چهره خورشید می‌گذارد و چشم حاضر را به شب عادت می‌دهد. سیاهی شب کویر، تنها به یک چیز ماند و آن هم دل سپاه کفر، آنان که شبی را آسوده‌اند و به خیال خود به فردایشان می‌اندیشند، در خیمه‌های نفرین شده‌شان آرمیده‌اند و در سر شور آتش دارند. شور سوختن در حوض داغ شیطان و چه بی صبرانه نعلین به پا کرده‌اند و پای در رکاب فرو برده‌اند و مرکب به پیش می‌رانند و به سوی نیستی می‌روند. آنچنان به دنبال اهریمن صحرا می‌دوند که شهاب به دنبال اوج آسمان نمی‌رود.

شب، آرامش به خواب رفته کویر است که سایه سیاهش را بر سر کویر افکنده و پیشاپیش لباس سیاه عزا بر تنش کرده است. شب خانه امن کافران شده است و کویر از این رو می‌گیرد. کافرائی که خانه آب کویر را جولانگاه شیطانی‌شان کرده‌اند و به تاخت و تاز شرک و نفاق پرداخته‌اند. شب، آرامش خفته کویر و تلاطم بیداد و وسوسه است که سپاه پدخواهان را به میدان نبرد کشانده است. نبرد با ابن علی، با اهل علی. شمر هستند و شمر گونه بر بال فریبده اهریمن نفس به پا خواسته‌اند و خود آتش عذاب خود گشته‌اند. اکنون خفته‌اند و صبح فردا به سوی صحرائی واقعه می‌روند ولی از این میان خُر بیدار است و بیدار می‌ماند. و آه که اگر کویر تاب آورد غفلت جاهلانه کافران را و آنچه شیطان در وجودشان کاشته است.



درست در گوشه دیگر کویر آنجا که ماه شب، خورشید روشن شب زنده‌داران گشته است قلبهایی بیدار تانیه‌ها را با ذکر پروردگار عطر آگین می‌کنند و خیمه‌هاشان را به دست فرشتگان سپرده‌اند. خود در حضور مادر کویر خدایشان را می‌ستایند و از آنچه می‌دانند و نمی‌دانند مفری می‌طلبند، راهی به سوی روشنائی روشنی‌ها. کویر نیز بیدار است و گوش به صوت بهشتی فرزند فاطمه سپرده است. او که می‌داند واقعه چیست و از آن نمی‌هراسد.

حال این کویر را اهل کویر می‌دانند.

آن هنگام که ابن علی آب تطهیر بر سر و رو می‌فشاند و نور را به استقبال عرش فرا می‌خواند تا به درگاه خدایش حاضر شود، آن لحظه که اشک می‌ریزد و جمع ستارگان مشتاق را از صوت ملکوتی‌اش حیران می‌کند. آن لحظه که آسمان سیاه شب از خلوص عبادتش جامه نور معنا به تن می‌کند، کویر به سراسر جان تازه می‌یابد و خون مرده در رگهای پیکرش، می‌خروشد و جریان می‌یابد و کویر پره‌راس را یکپارچه امان می‌کند و امان. حال در دل سیاه شب کویر باز زنده است و برای نوای روحانی عاشقان آهنگ غصه دار کویر را می‌نوازد. جمعی عاشق سر تا پا شور عشق در خیمه‌های عشق پرور خود آرام گرفته‌اند و به فرمان مولایشان به دور نور معصومیت جمع می‌شوند و متن وداع می‌خوانند. وداعی که اگر خواستی بخوان و اگر نه در قلب حفظ کن و آنان همه، وداع را در قلب‌های پاکشان حفظ کردند و یار راستین مولایشان گشتند و باری دیگر حق به یاری حق شافت و وصل برای عاشق مهیا شد. عاشقانی سراسر شور، سراسر عشق به دنبال حب خدایشان سجده شکر به جای می‌آورند بر روی دستان خشن کویر لحظه‌ها را در بند خود کشیده‌اند و به فرمان خود آنها را به جلو می‌رانند، به سوی واقعه.

زمان از حرکت خدر می‌کند و عاشق به رفتن اصرار. شب از ترس دیگر روز صحنه آسمان را ترک نمی‌کند و خورشید را یارای رخ نمودن نیست. فردا محشر کربلا است. صحرای کربلا که آغوش گشوده است و بهشتیان را در دامان خود جای داده است و چون مادری می‌ماند که تاب وداع فرزند ندارد، خود از واقعه می‌لرزد.

سپیده دم در راه است، سپیده شهادت در افق دور دست کویر، تاریکی را به زوال می‌کشاند. سپیده صبح شهادت برای شهید شیرین است و برای کویر، این شاهد زبان بر کام گرفته طبیعت، دردناک. ای کاش زمین این سپیده را هرگز نمی‌دید و ای کاش این طلوع هیچ گاه زاده نمی‌شد. طبیعت راگریزی نیست. خورشید دامان سیاه شب را از چهره غمگین آسمان بر می‌کشد و روشنائی روز به ارمغان می‌آورد. روزی که نیز از آمدنش نفرت دارد ولی تشنه وصل است. عطش، عشق کویر است و عشق تشنه آب وصل. لبهای عاشقان آسمانی خشک است و پر عطش. آب در بر و دشمن بی رحم. لب تشنه و کویر تشنه. آب بر رود و چشمانی در پی آن. کودکان در خیمه و ایمان نیز در خیمه. عزیزی در دامن عزیزی دیگر روح خدا را نظاره می‌کند و به سویش بال می‌گشاید. در دور دست ارغوانی کویر، نوری در گوشه‌ای از انبوه

خیمه‌های مشک آبی بر دوش می‌گیرد و با یاد خدا به سوی حاجت کودکان می‌رود. مشک را بر دوش می‌کشد، اسب را به پیش می‌راند و آرزویی در سر می‌پروراند. آرزو آب است برای تشنگان که بر آورده می‌شود و اکنون مشک پر از آب است و فرات شادمان از حضور در جمع دوستان زمین. ناگاه زمین به لرزه در می‌آید آن لحظه تیری از کمان بی رحمی شیطان خارج می‌شود و در چشمان معصوم و زنده نور کویر فرو می‌رود. کودکان می‌گریند و چشمانشان را از اشک سیراب می‌کنند. پیکر با شکوه او بر زمین داغ کویر نقش می‌بندد و کویر دستی گرم بر سرش می‌کشد، یار کویر از راه می‌رسد و پیکر خونین او را در حضور کویر در آغوش می‌گیرد. او می‌گرید و فرات نیز می‌گرید آنچنان که این شط خروشان چون سلی عظیم کویر خشک را دگرگون می‌کند. به پهنه کویر حمله می‌برد، سینه‌اش را می‌شکافد ولی قدرت رسیدن به یاران ایمان را ندارد. فرات اشک می‌ریزد، برای تشنگی حسین می‌گرید و غوغای کویر می‌شود. آه سرد فرات کویر را سوزاند آن هنگام که یار حسین از برش پر کشید و رفت.

یار حسین رفت و حسین نیز می‌رود، در آن ظهر سوزان محشر. محشری که آتش جهنمی قریب ابلیس بود و ابلیسش کفر زمین. در آن ظهر عاشورا، کویر سیاه پوش شد و اصحاب ایمان در بند. آن لحظه که پیکر مطهر ابن علی می‌رفت کویر اشک می‌ریخت و آسمان می‌گرید، فلک می‌لرزد و فرشتگان نفرین می‌کردند شیطان نفس آدمیزاد را. ذوالجناح خونین شیعه دردناک بی کسی سر می‌داد، به دور خیمه‌های اصحاب حسین می‌گشت و دخت فاطمه را صدا می‌کرد. خورشید تاب ماندن و دیدن نداشت و اگر آن حق نبود دیدگان فرو می‌یست و تا ابد چشم از چشم نمی‌گشود تا عالمی در سیاهی عزای فاطمه نه روشنائی روز بیند. و نه گرمی خورشید و نه سایه عصر، جهانی در هم پیچید و خشم زمین چون آتشفشان سر باز کرد و سیل اشکش خانه ستم بر کند. حال، ابابیل در آسمان پر و بال می‌گشاید، می‌چرخد و نغمه غصه و ماتم سر می‌دهد. این بار ابابیل ابرهه خود را یافته است. صحرای عاشورا سراسر بغض نهفته آن ظهر است ولی نمی‌گرید تا تشنه باشد به یاد تشنگان کویر. حال این کویر را اهل این کویر می‌دانند.

کویر خفته است و در سر عشق کویری می‌پروراند. خواب است و روای مرد کویر را دوباره مرور می‌کند. دوباره به تصویر محرم می‌کشاند کویر دامن خونین آن روز را بر می‌گشاید و دیگر بار چون فرات اشک می‌ریزد. پهنه شنی کویر به آن ظهر که می‌رسد خون می‌گرید و گرمایش گونه‌های خود را می‌سوزاند. کویر تنها ساکت آن ظهر است. او پرواز ملائک را با چشمان خاک گرفته‌اش دیده است آن لحظه که عزیزشان را بر دست به عرش می‌بردند. آن لحظه که عشق معصم مرد سیراب می‌شد از جام وصل حق. کویر سالهاست که چیزی نمی‌گوید که خود می‌داند سر تشنگی کویر لبهای تشنه حسین است. حال این کویر را اهل این کویر می‌دانند.